NİYE

SÜLEYMANİYE G. KÜTÜPHANESİ
Kısmı: Muhtelit
Yeni Kayıt No.: 165/1-2
Eski Kayıt No.: 297-3
Tasnif No.:

وقف هذا الكتاب الشيخ الحاج علي النقشبندي [illegible]

SÜLEYMANİYE KTP.
Yazma Bağışlar
No.: 842/1-2

١٠٥ تصوف بالا

165

هذه الرسالة موسوم بقدسیه
نقشبندی من تصانیف
قطب الاقطابی خواجه محمد پارسا
قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد و بی منتهی و شکر و سپاس
بی اندازه و قیاس حضرت پادشاهی را جل ذکره که
طالبان وصال و مشتاقان جمال او را دلیل وجود
او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود اوست مت
حق را بحق شناس نه از حجت و قیاس ٭ خورشید را چه حاجت است بشمع مشتعله
تو بدو شناس او را نی بخود ٭ ره بدو خیزد از و نی از خرد

تلطفت

تلطفت باولیائک فعرفوک ٭ ولو تلطفت باعدائک
لما جحدوک ٭ و صلوات متعالیات و تسلیمات متوالیات
حضرت سیدی را که جمیع انبیا را پیشوای بحق
و همه اصفیا را رهنمای مطلق است نعت خواجه کونین
سلطان همه ٭ آفتاب جان ایمان همه ٭ و بر آل
و اصحاب و خلفاء و احباب او و بر محبان و تابعان او
اجمعین الی یوم الدین ٭ اما بعد این کلیمه چند است بهمت
از انفاس نفیسه و الفاظ متبرکه حضرت علیه صدر مسند
ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت ملاذ
زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان ٭ مظهر صفات
ربانی مورد اخلاق سبحانی ٭ نظم ٭ آنکه گشت خالی کبر و ریا و کینه

روح قدسی را رخش شد آینه ✿ وان لقای بی حجب آینهٔ هر سوانح
مشکل از روی حل شد بی قیل و قال ✿ و علی تفنن واصفه بحسنه
یفنی الزمان و فیه مالم یوصف ✿ اردت له مدحا فما من فضیلة
تاملت الا جل عنها و قلت ✿ اعنی حضرت قدوة العارفین
انسان عیون المحققین و ارث الانبیاء و المرسلین ✿
شیخنا و سیدنا شیخ بهاء الحق و الدین محمد بن محمد البخاری
المعروف بنقشبند قدس الله روحه و طیب مشهده (ای مرقده)
و نور ضریحه و نفعنا بمحبته و الاقتداء بسیرته ✿ و شمه
از لطایف معارف که در خلال احوال و اقوال که در مجالس
صحبت علی الدوام فی اللیالی و الایام بر زبان مبارک
ایشان میگذرانیدند ✿ و بندهٔ ضعیف محمد بن محمد

قرة عيون العارفين [illegible] قطب الاقطاب
و[illegible] قطب الاقطاب منه

الحافظ

الحافظ الدین البخاری وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه ✿
بعضی از آن کلمات قدسیه از سر صدق و ارادت
بنیت تیمن و استرشاد در قلم میآورد و اکنون بامر
و اشارت اعزهٔ دوستان متعنا الله ببقایهم و ادام
برکة بقایهم حرفی چند از انفاس ایشان برای تبرک
و استیناس در قید کتابت در آورد تا چون طالبان
صادق و مخلصان محق باستماع این کلمات انتفاع گیرند
چنان بود که گوییا بشرف مجالس صحبت ایشان را دریافته اند
و از ایشان سخن شنیده ذکر احوال و مقامات شریفه
و کرامات و آثار عجیبه که از مبدا تا منتهی بر ایشان گذشته است
و اکثر من ان تعد و تحصی است اگرچه درین وقت قوی

در خورست و پسندیده است تا از نسیم ریاض احوال
عجیبهٔ ایشان شمهٔ بمشام جان طالبان صادق
برسد و دلها و جانها را ازان استروحی باشد و در خبر
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ذکر آن امید وصول
بفضل رحمت الهی و نزول فیض نامتناهی باشد اما
درین وقت برین مقدار اختصار افتاد و خود سخنان
این طایفه که از ذوق و حالست نه از حفظ و قال
بحقیقت چنانکه اهل بصیرت گفته اند فقه الله الاکبر
و برهانه الاظهر است و یقینی که اهل بصیرت را از تامل
در سخنان این طایفه بحاصل آید اقوی و اعلی بود
از یقینیکه از مشاهدهٔ خوارق عادات باشد و ازینجا

گفته اند

گفته اند موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت
کند جذب صفات معجزات از بهر قهر دشمن است
بوی جنسیت پی دل بردنست و چون سخنان این
طایفه از تجلی کلام الهی بود صفت آن سخن را کماهی در بیان
نتوان آورد و یکی از کبرا میگوید الحمد لله الذی جعل
الانسان الکامل معلم الملک و ادار تشریفا و تنویها بانفاسه
الفلک و با این همه بعضی از منکران قرآن را اساطیر
الاولین خواندند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا سخنان
این طایفه که نیل مصر ماء للمحبوبین و بلاء للمحجوبین مثنوی
هر که افسانه بخواند افسانه است و انکه دیدش نقد خود مردانه است
آب نیل است و بقبطی خون نمود قوم موسی را نه خون بود آب بود

دشمن این حرف و این دم در نظر ∴ شد ممثّل سرنگون اندر سقر
گر تو مرد راز جویی راز جوی ∴ خون گری جان فشان و باز جوی
بقدر تصفیهٔ دل از شواغل و علایق و عوایق بر مقدار تأمل
بسیار در سخنان ایشان فهم معانی ظاهره و تحکم معانی
حقیقیه میگردد و جمال حقیقت فهم روی نماید با آنکه
سخن این طایفه که از عالم علم وراثت و عیانست نه از
دراست و بیان از طوریست که هر چند از آن طور بالا
علم و عبارت و یابان ذوق و اشارت سخن گفته‌اند بحقیقت
شرح او با کسی که بران نرسیده است نتواند رسید و ما قدروا الله
حق قدره و ما زاد بیانهم غیرته فان الاعراب عنه للغیر
ذایقه ستر والاظهار لغیر واجده اخفاء و مقصود گوینده کان

جز

جز تنبیهی و تشویقی بیش نبود زیرا که این نوع سخن طلب
طالبانرا قوت میدهد و همت ایشانرا قوی میگرداند و اگر
کسی در سر پنداری بود درهم شکنند تا فضل دیگران و افلاس
خود ببیند سخن بعضی از مشایخ است قدس الله ارواحهم لا تزن
الخلق بمیزانک و زن نفسک بمیزان الصدیقین لتعلم
فضلهم و افلاسک شیخ شهید مجد الدین بغدادی
قدس سره دعا میکرد و میگفت الهی کار تو بعلت نیست
مرا از این قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان
که قسم دیگر را طاقت ندارم ∴ گرنه ام مردان ره را هیچ کس
ذکر ایشان کرده ام اینم نه بس ∴ گرنه ز ایشان از ایشان گفته ام
خوشدلم کین قصه از جان گفته ام ∴ و شیخ امام عارف ربانی

ابو یعقوب یوسف ابن ایوب همدانی را قدس سره
پرسیدند که چون این طایفه روی در نقاب آرند چه کنیم تا ما
بسلامت مانیم فرمودند هر روز از سخنان ایشان
بخوانید و یکی از صدیقان میفرمایند کسی باید تا سخن او
گوید تا من شنوم یا من گویم تا او شنود و اگر در جنت
گفت و گوی او نخواهد بود مرا با جنت چه کار اقتباس
جذوات مواجید از انفاس طیبهٔ ایشان توان کرد
ومن احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا بیت گر ندارم
از شکر جز نام بهر   این بسی بهتر که اندر کام زهر
آخرم ز انکاروان گردی رسد   قسم من زان رفتگان در یکی بسد
نطقها نسبت با تو قشرست لیک   پیش دیگر فهمها مغزست نیک

جذوه از کلمات ایشان صح

آسمان

آسمان نسبت بعرش آمد فرود   ورنه بس عالیست پیش خاک تود
و این کلمات قدسیه اگرچه قصیر المبانی است اما کثیر المعانیست
والقلیل یدل علی الکثیر والجرعة تنبی عن البحر الذخیر
وقدوة الکبار شیخ بزرگوار عبد الرحمن السلمی نیشابوری
قدس سره که مصنف حقایق تفسیر و صاحب کتاب طبقات
مشایخند قدس الله ارواحهم در کتاب طبقات از هر یکی
ازان کبار مقدار بیست سخن کما بیش ایراد فرموده اند
و همان مقدار را در نظر اولوا الابصار و اهل بینش و اعتبار
دال بر سیر و طریقت و علم و حال آن بزرگ گردانیده
و دران چند سخن بیان بعضی از علوم و معارف ایشانکه
اساس سیر و سلوک بر آنست کرده و لنا فیه اسوة حسنة

فی تقلیل الکلام مع الدلالة علی المرام و حاصل آنکه مثنوی
درنیابد حال پخته هیچ خام ∴ پس سخن کوتاه باید والسلام
اگر این کلمات قدسیه را در بعضی از مواضع احتیاج باند
شرحی افتد اولیتر آن بود که آن شرح باستعانت و استمداد
از کلمات مشایخ و نفایس نفیسه ایشان اصل الله باشد
فان کلام المشایخ یفسر بعضه بعضاً و درمیان دو سخن
شرح و شروح دایره کشیده شود تا فصلی باشد مبنی از وصل
زیرا که جمله معشوقست عاشق پرده ∴ زنده معشوقست عاشق مرده
و این ضعیف در خود نمیدید که برین معنی اقدام نماید اما
بحکم اشارت شریفه قدوة اهل الله صفوة اصحاب
الانتباه سند ارباب الطریقة و موضح رموز اهل الحقیقة

استو

استو طلاب الیقین خدمت خواجه علاء الحق و الدین
محمد بن محمد البخاری المشتهر بعطار اطال الله تعالی
مدة حیوته و افاض علی المسترشدین انوار برکاته در این
فرصت در املاء این مجموع شروع افتاد اگر مدد همت
و نظر قبول ایشان باشد زیادت گردد نظم این سخن را
چون تو مبدا بوده ∴ گر فزون گردد توش افزوده
دیده غیبت چو غیبست اوستاد ∴ کم مباد از جهان این دید و داد
شرح تو حیفست با اهل جهان ∴ همچو راز عشق باید در نهان
لیک گفتم وصف تو تا ره برند ∴ پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند
باشد که درین گفتن و نوشتن وجود این ضعیف درمیان
نباشد و این جمع و تالیف ببرکت دعوات صالحه صاحب

نظران سبب مزید درجات قربت کردد و به سبحانه الحول
والقوة فمن تلک الکلمات القدسیه مسلمانی و انقیاد
احکام و رعایت تقوی و عمل بعزیمت و دور بودن
از رخصتها بقدر قوت همه نور و صفا و رحمت است
و واسطه وصول بدرجات و لایت است بمنازل و
مقامات شریفه مقامات اولیاء الله از پرورش این
صفات میرسند آنچه حضرت خواجه ما قدس الله تعالی روحه
درین کلمات فرمودند اشارت بان نفسی است که ایشان را
از حضرت خواجه بزرگ خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله
سره رسیده است در مشاهده و واقعه که حضرت خواجه
ما قدس الله روحه واقع بوده است در مبادی جذبات

وغلبات

وغلبات احوال ایشان و این واقعه دران مزار متبرکه
در نواحی بخارا است و منسوبست بخواجه محمد واسع رضی الله عنه
بوده است که از کبار تبع تابعین اند و رسیدن ایشان
ببلاد ماوراء النهر بنقل صحیح ثابت شده است و امر حضرت
خواجه بزرگ مر حضرت خواجه ما را دران واقعه این بود که
قدم در عزیمت زنی و از رخصتها دور باشی و متابعت
سنت کنی و از بدعتها اجتناب نمایی و حضرت خواجه ما
قدس الله روحه علی الدوام در سلوک از سر تحقیق بان امرها
و وصیتها عمل میکرده اند و بعنایت حق تعالی نتیجه عمل
بهر وصیتی در خود مطالعه می نموده اند و بر موجب آنکه
دران واقعه مامور بوده اند بعمل بعزیمت بذکر علانیه

عمل نکرده اند و بواسطهٔ عمل بآن وصیتها ترقی در احوال باطنی
خود مشاهده می نموده اند و شرح قصهٔ آن واقعه و سایر
احوال عجیبه و کرامات غریبهٔ ایشان در مقامات ایشان
مسطور است که بعضی از اعزهٔ اصحاب و خلص احباب
متعنا الله ببقائهم و ایدهم و اواهم بجمع و تألیف آن
تصدی نموده اند ان شاء الله تعالی که علی اکمل الوجوه و اجملها
تمام کردد و بذکر و نشر آن مقامات کوشها و زبانهای محبان
و مخلصان منور و معطر شود و حضرت خواجه ما را قدس الله
روحه در طریقت نظر قبول بفرزندی از خدمت شیخ
طریقت خواجه محمد بابای سماسی است که ایشان از
خلفائی حضرت عزیزان خواجه علی رامتنی اند و ایشان

از خلفاء

از خلفاء خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خلفاء خواجه
عارف ریوکری و ایشان از خلفاء حضرت خواجه
بزرک خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی ارواحهم اند
و نسبت ارادت و صحبت و تعلم آداب سلوک و تلقین
ذکر ایشانرا بخدمت امیر سید کلال است رحمة الله علیه
از خلفاء بابای مذکور اند اما نسبت تربیت حضرت
خواجه ما قدس الله تعالی روحه در سلوک بحقیقت از روحانیت
خواجه بزرک خواجه عبد الخالق غجدوانیست قدس الله تعالی
روحه چنانکه شمه ازان در بیان آمد و حضرت خواجه
عبد الخالق غجدوانی از خلفاء امام ربانی شیخ ابو یعقوب
یوسف بن ایوب همدانی اند و خواجه یوسف همدانی را

در تصوف انتساب بشیخ طریقت شیخ ابو علی فارمدی
طوسی است که از کبار مشایخ خراسان اند و حجة الاسلام
امام محمد غزالی را تربیت در علم باطن از این نسبت
و شیخ ابو علی فارمدی را در تصوف انتساب بدو طرف است
یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم کرکانی طوسی است که نسبت
سلسلهٔ مشایخ ایشان بواسطهٔ اند یکی شیخ ابو عثمان
مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری
قدس الله تعالی ارواحهم بسید الطایفه شیخ جنید قدس الله روحه
می پیوندد و دیگر نسبت شیخ ابو علی فارمدی در تصوف
بشیخ بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی است که پیشوای
مشایخ و قطب زمان خویش بوده اند و چون در ان عهدها

گذشته

گذشته صاحب دولتان حقیقی که کاملان راه و سالکان
طریق انتباه بسیار می بوده اند و در دورهای اخیر کمتر بل اعز
من الکبریت الاحمر گشته اند لاجرم وقت بودی که طالبان
صادق بعد از انکه در صحبت و متابعت یکی از کبرای دین
و مقتدایان اهل یقین مرغ روحانیت ایشان از بیضهٔ
بشریت بواسطهٔ تسلیم تصرفات آن مقتدایان
بکلی بیرون آمده بودی از بسی کاملان مکمل دیگر نظر تربیت
و قبول یافتندی و بشرف صحبت و سعادت خدمت ایشان
رسیدندی و انواع علوم و معارف و احوال از ایشان
اقتباس کردندی و نسبت انتساب ایشان در تصوف
و علم باطن متعدد و متضاعف شدی و شیخ شهید شیخ

مجد الدین بغدادی قدس الله روحه اشارت باین معنی
فرموده‌اند که در سند علم باطن هر چند واسطه بیشتر
آن اسناد عالیتر زیرا که مشایخ که مقتبسان انوار
حقیقت‌اند از مشکوة نبوت هر چند انوار بواطن
ایشانرا اجتماع بیشتر راه بر طالب بواسطهٔ آن روشن
تر که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و ازینجا همه
مشایخ را اتفاقست که معروف کرخی را قدس الله روحه
سلسلهٔ اکثر مشایخ باو می‌پیوندد انتساب او در علم
باطن بدو طرفست یکی بداود طایی قدس الله روحه که او را نسبت
درین معنی بحبیب عجمیست و او را بحسن بصری رضی الله عنه
و حسن بصری را بامیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه

و ایشانرا

و ایشانرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر
معروف کرخی را انتساب درین معنی بامام علی موسی
الرضاست رضی الله عنه و ایشانرا رضی الله عنه
به پدر خود موسی کاظم و ایشانرا به پدر خود امام جعفر
صادق رضی الله تعالی عنهما و طریق ایشان طریقهٔ
ائمهٔ اهل بیتست اباً عن جدٍّ رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین چنانکه مشهورست و سلسلهٔ اهل
بیت را رضی الله عنهم در علم ظاهر و علم باطن علما و کبرا
بیاناً لعزتها و نفاستها و تعظیماً لشأنها سلسلة
الذهب می‌نامند و شیخ ابو الحسن خرقانی را انتساب
در تصوف بسلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی‌ست

قدس الله روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت
شیخ ابو یزید است قدس سره و ولادت شیخ ابو الحسن
بعد از وفات شیخ ابو یزید بوده است بمدتی و شیخ
ابو یزید را انتسا در تصوف بامام جعفر صادق است
رضی الله عنه و تربیت ایشان هم از روحانیت امام
جعفر است و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ
ابو یزید بعد از وفات امام جعفر بوده است و امام جعفر را
رضی الله عنه انتسا در علم باطن بدو طرف است یکی به پدر
خود امام محمد باقر رضی الله عنه و امام محمد باقر را رضی الله عنه
به پدر خود امام زین العابدین ابن حسین است رضی الله
عنه و امام زین العابدین را رضی الله عنه به پدر خود

سید

سید الشهدا حسین ابن علی است رضی الله عنه
و سید الشهدا حسین را رضی الله عنه به پدر خود امیر المومنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه و امیر المومنین
علی را بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و دیگر
امام جعفر صادق را انتسا در علم باطن به پدر مادر
خود قاسم ابن محمد ابن ابی بکر الصدیق است رضی الله عنهم
و قاسم ابن محمد از کبار تابعین است و از فقهاء سبعه که
در میان تابعین مشهورند و آراسته بعلم ظاهر و باطن
بوده اند و قاسم را رضی الله عنه انتسا در علم باطن
بسلمان فارسی است و سلمان فارسی را رضی الله عنه
با وجود شرف دریافت صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم

وتشریف سلمان منا اهل البیت انتساد در علم باطن
با ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتسا
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وهمچنین اهل تحقیق
برآنند که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از آن خلفاء رسول که از امیر
المومنین علی مقدم بوده بنسبت باطن تربیت یافته است
وشیخ الطریقه شیخ ابوطالب مکی قدس الله روحه در کتاب
قوة القلوب فرموده است قطب الزمان در هر عصری
الی یوم القیام در مرتبه و مقام نایب مناب ابوبکر صدیق است
رضی الله عنه و آن سه دیگر از اوتاد که فرودتر از قطب اند
در هر زمان نایب مناب آن سه خلیفه دیگر اند امیرالمومنین

عمر

عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بر مثل
و تعین در حالت ایشانند و آن شش دیگر از صدیقانکه
صفت ایشان این است که بهم یقوم الارض و بهم
یدفع البلاء عن اهل الارض و بهم یرزقون و بهم یمطرون
در هر زمانی نایب مناب شش دیگر اند از عشره مبشره
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در اواخر عمر خطبه فرمودند و در آن خطبه
چنین فرمودند که اما بعد فان الله عز و جل اتخذ صاحبکم
خلیلاً و لو کنت متخذاً احداً خلیلاً لاتخذت ابابکر
خلیلاً و دیگر در حدیث فرموده است ان الله عز و جل
اتخذ ابراهیم خلیلاً و موسی نجیاً و اتخذنی حبیباً

ثم قال وعزتی لاوثرن حبیبی علی خلیلی و نجیی مضمون
این دو حدیث آنست که اهل بصیرت و ارباب تحقیق
گفته اند خلت عبارتست از دو مقام یکی نهایت مرتبهٔ
محبی و این معنی مرادست در حدیث دوم و دیگر بدایت
مراتب محبوبی و این معنی مرادست در حدیث اول
و هیچکس را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درین مرتبه
شرکت نیست و لفظ مقام محمود مشعر باین نهایت
و باین درجهٔ کمالست و آنکه فرمود اگر کسی را درین مقام
خاص با من شرکت بودی ابوبکر را بودی دلیلست برآنکه
ابوبکر رضی الله عنه بحسب ولایت و علم باطن که علم الله است
اکمل و افضل و اعلم و اعظم اولیاء امتست بلکه اکمل ائمه

صدیقان

صدیقان بعد از پیغمبران علیهم السلام صدیق اکبرست
و کبراء اهل بصیرت را قدس الله ارواحهم برین معنی اجماعست
و این معنی بکلی رفع خیال کسانی میکند که برخلاف این
اعتقاد دارند و افضلیت او را تاویل کرده اند بر وجهی
دیگر از آنچه مذکورست از احوال خواجهٔ ما قدس الله روحه
درین محل و از بیان سلسلهٔ مشایخ قدس الله ارواحهم
معلوم میگردد که ایشانرا طریقهٔ اویسیان بوده است
و بسیاری از مشایخ ایشانکه درین سلسله مذکور اند
اویسی بوده اند و معنی اویسی آنست که حضرت شیخ طریقت
شیخ عطار قدس الله روحه گفته اند قومی از اولیاء الله بوده اند که
ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان

تا مند و ایشان را در ظاهر حاجت به پیری نبود زیرا که
ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجر عنایت
پرورش میدهند بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را
رضی الله عنه داده اند و این عظیم مقامی بود بس عالی
تا کرا آنجا رسانند و این دولت بکه روی نماید ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین
مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی
طوسی را قدس الله روحه سلسلهٔ مشایخ حضرت ابو الجناب
شیخ نجم الدین الکبرا بایشان می پیوندد و از طبقهٔ شیخ
ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله سرهم

در ابتداء

در ابتداء ذکر علی الدوام کفتی اویس اویس در طریق
سلوک ارواح مقدسه وسایط نبود و در وصول فیض
ربانی و تجلیات رحمانی اما در طریقهٔ جذبه که طریق
خاص است هیچ واسطه در میان نبود و مقصود از ذکر لا اله
الا الله توجه بوجه خاص است ضروری همه موجود است
والتجا و اعتصام بصفت قیومیه است شیخ عطار
قدس سره فرماید نظم پادشاها دل بخون آغشته ایم
پای تا سر غرقه در خون گشته ایم کفته من بانک نمایم روز و شب
یک نفس فارغ مباشید از طلب چونکه با لطف چنین همسایه ایم
لطف تو خورشید ما چون سایه ایم چه بود ای جان خلاص بی سر و پایکان
گر نگه داری حق همسایگان زه برم شو زانکه گمراه آمدیم

دولتم ده گرچه بیگاه آمدم * هر که در کوی تو دولت یار شد
در تو گم گشت و بخوبی بر آر شد * مبتلای خویش حیران توام
گر بدم گر نیک هم زان توام * نیستم نومید هستم بیقرار *
بو که در گیرد یکی از صد هزار * اما چون سالک را بهر دو صفت
جلال و جمال پرورش دهند جلال او را جمال بود و جمال او را
جلال باشد در استیلای خوف رجا بود و در غلبه رجا
خوف باشد و در عین آن زمان که مظهر صفت جلال گردد
بصفت جمال توجه تواند نمود آن نظر سلطان العارفین
ابو یزید قدس الله روحه بر مرید ابو تراب نخشبی نظر جلال بود
بنسبت تجلی ذات و آن مرید بصفت جمال پرورش
یافته بود اگر بهر دو صفت پرورش یافته بودی او را قوت نظر

کشش

کشش آن نظر سلطان العارفین بودی وجود بشریت
او متلاشی نگشتی وقتی با محمد زاهد که درویش صادق
بود در صحرایی بودیم بکاری بیرون آمده بودیم با همدیگر
سخن از هر نوع میگفتیم تا بدانجا رسید که سخن در عبودیت
و فدا میرفت او گفت فدا تا چه غایت باشد گفتم تا
غایتیکه اگر درویش را گویند ترا میباید مردن فی الحال
بمیرد در این زمان گفتن در من صفتی بدید آمده که
روی بمحمد زاهد کردم و گفتم بمیر در حال محمد زاهد بیفتاد
و روح بکلی از بدن وی مفارقت کرد و مدتی بر این
صفت بگذشت تن وی بعد از مفارقت روح بیفتاده
بود و پشت وی بر زمین و روی در آسمان و پای سوی

قبله از چاشت تا نیم روز هوا بغایت گرم بود و آفتاب
در برج میزان بود از آن صفت قوی مضطرب
شدم و نیک متحیر گشتم نزدیکی آنجا سایهٔ بود زمانی
دران سایه دران متحیر نشستم و باز از آنجا نزد وی
آمدم و در روی او نگاه کردم رنگ روی او از تأثیر گرمی
هوا سیاهی نیز در حیرت من زیادت شد ناگاه در آن حیرت
الهامی بدل من رسید بگوی محمد زنده شو سه بار این کلمه را
بگفتم اثر حیات در وی ظاهر شدن گرفت و در اعضای وی
حرکتی پدید آمد و در همان ساعت زنده شد و بحال اصلی
باز آمد و بخدمت امیر سید کلال رفتم و آن قصه را بدیشان
عرض میکردم چون در اثنای قصه گفتم که روح از بدن او

مفارقت

مفارقت کرد و من متحیر شدم امیر فرمودند که ای
فرزند چرا در آنحالت حیرت نگفتی که زنده شو گفتم
در آخر الهامی رسید تا چنین گفتم و او بحال خود آمد
اهل تحقیق گفته‌اند که پرورش بهر دو صفت جلال
و جمال سالک را وقتی بود که بحقیقت محبت ذاتی رسد
و یکی از علامات رسیدن بحقیقت محبت ذاتی سالک را
آن بود که جهات صفات متقابلهٔ محبوب همچون اعزاز
و اذلال و ضر و نفع نزدیک سالک یکسان شود و نیز اهل
تحقیق گفته‌اند یعطی الحق سبحانه المحبوب من اولیائه
فی الدنیا اول ما یعطی اهل الجنة فی الآخرة وهو قوله
کن فیکون وتلک الکلمة صورة الارادة الکلیة و در صفت

این مقامست آنچه گفته اند نظم چون چنین خواهی خدا خواهد چنین
میدهد حق آرزوی متقین کان لله بوده در ما مضی
تا که کان الله پیش آمد جزا کمال معرفت و کمال ادب اقتضای
آن کند که آن ولی محبوب ارادت خود را تابع ارادت حق
گرداند و ارادت حق را تابع ارادت خود نسازد و بشناسد
که آن حضرت تبعیت را نشاید و اگر این صفت از وی
ظهور کند اختیار وی باشد نظم چون ولی را هست قدرت از اله
تیر جسته باز گرداند ز راه و نیز گفته اند اولیاء الله
در وقت ظهور این صفت عیسی مشرب باشند یعنی آن
مرتبه زنده گردانیدن ایشان را بواسطه روحانیت
عیسی باشد علیه الصلوة والسلام سلطان العارفین

ابویزید

ابویزید قدس الله روحه مورچه در زیر قدم ایشان مرده
شد از کشته شدن آن مورچه متألم و متأثر گشتند
الهامی بدل او رسید که در آن مورچه دم در دمید مورچه زنده شد
دران حالت شیخ ابویزید قدس الله روحه عیسی مشرب بود
و نیز گفته اند کاملان اولیاء الله را نصیبی تام هست از نور
حیوة حقیقیه که حیوة نیست صفت حق است سبحانه و قائم
بذات وی که صفت ذاتیه فطرة سلیمه انسانیه است
ایشانند که بر طهارت فطرتند و از ظلمات طبیعت و صفات
بشریت که تغیر کنندهٔ آن فطرتست خلاص یافته اند
و چون ایشان از نور حیوة حقیقیه بهرهٔ تمام دارند بآن
نور بر بواطن مستعدان در خواطر و نیات و اعمال

و احوال مخفیهٔ خلق مطلع میشوند بطریق فراست و از مطالعهٔ
هیآت و اوضاع بدنیهٔ آن معانی مخفیه را ادراک
میکنند و دیگر هم آن نور حیوة حقیقیه که نور الهی است
دلهای طالبان مستعد را زنده میگردانند و آن زنده
گردانیدن بحیوة حقیقیه شریفتر است از زنده گردانیدن
بحیوة حسیه اما زنده گردانیدن بحیوة حسیه و مظهر
احیای حسی شدن کمتر است و وقوع وی در میان اولیاء
الله و عظیم تر است در نفوس خلق **و منها** همه دور افتادگیهای
خلق از انست که خود را دور می اندازند و باختیار بار
بر خود زیادت میکنند و اگر نه قصور در فیض الهی نیست
خدمت امیر سید کلال تمثیل می نمودند تا نم تعلقات

دور شوند

دور شوند کوزهٔ وجود شایستهٔ آن نگردد که او را در خمدان
تصرف دارند و باز چون کوزه ها را در خمدان در آوردند
بعضی از خمدان درست بیرون میآید و بعضی شکسته و این
بنسبت ظهور ارادت ازلیست و با اینهمه آنرا که شکسته
بیرون آمده است فی الجمله هم امیدی هست که دیگر باره او را
آرد سازند و با گلی دیگر او را یار کنند و بار دیگر بخمدان برند
تا باشد که این بار درست بیرون آید و فرمودند امیر در آخر
حیوة سه شبانه روز روی بقبله متوجه نشسته بودند
و با کس سخن نمیگفتند بعد از ان بسخن آمدند و شکر
گفتند و فرمودند مقصود از ین توجه آن بود که شناخته شود که
این در را بقبول باز میکنند یا برد اولیاء الله بحکم آیت

لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ثم در دنیا در
وقت رفتن از حق سبحانه بشارت می یابد بقبول و غفران
و دیگر آنچه فرموده اند همه دور افتادگیها الی آخرها بنا بر آنست که
هر چند بنده را صفت اختیار و خواستهای طبیعی کمتر میگردد
وجود بشریت او بیشتر نفی میگردد و از آن نفی قربت بنده
بحق زیادت میگردد زیرا گفته اند قرب حق دوری تست از بود خویش
بی زبان خود نیابی سوی خویش و بمقدار نفی اختیار بنده را
بحضرت الوهیت موافقت در تدبیر و تقدیر او بیشتر میشود
و بمقام رضا و سعادت نزدیکتر میگردد و همواره بنده بواسطه
ترک اختیار و خواستهای گوناگون طبیعی و محو کردن آن صفات
و هیئات بشریت از خود در درجات ترقی می نماید تا آنکه چون

بدرجه

بدرجه اعلای بی اختیاری برسد که او را بالحقیقت
هیچ خواستی نماند آنگاه از حضیض بشریت بذروه
عبودیت ترقی تواند نمود و شایسته آن تواند گشت که
بتصرفات جذبه الوهیت او را بمرتبه الفنا فی الله و البقا به
رسانند که اول درجات ولایت خاصه است و منتهای
سیر الی الله است و مبدأ سیر فی الله است و عجایب این
طور را نهایت نیست و سلوک که سیر الی الله است
غالباً بحکم سنت الهی شرط این جذبه است که در سیر فی
الله است نه آنکه علی القطع هر که طلب کند بیابد یا هر که سلوک
کند بمقصود برسد **نظم** نه هر صدف که فرو خورد قطره باران
درون سینه گشت جای در ثمین صدف بباید باران بحر چندین سال

هنوز نیست میسر میشود یا نه خلیلی قطاع الطریق الفنا
فی الطریق الی الحق کثیر واما الوصلون قلیل رباعی
غواصان اگرچه بسی نبود؛ در هر صدفی دریتیمی نبود
در عمر بنادر آنچنان در افتد؛ وین دولت هرسینه کلیمی نبود
واین سیر فی الله را مقام وصول خوانند در سیر الی الله
سیر عاشق هست بمعشوق ودر سیر فی الله معشوق قسمت
در عاشق واین سعادت بعد از فناء صفات بشریت
وبی اختیاری حقیقی میسر گردد چنانکه در هر دو عالم
او را هیچ مرادی وخواستی جز او نباشد واین بی اختیاری
حقیقی بواسطه بی اختیاری در تسلیم ولایت شیخ
بود تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم قضا وقدر هست

چون

چون انجا از عهده تسلیم بیرون آید انجا تسلیم تواند
بود چون از عهده تسلیم در تصرف ولایت شیخ بیرون
آید تتق عزت از پیش جمال حقیقت بگشایند وقاصد
بمقصود ومرید بمراد رسد ومنها اثر توجه بروحانیت
اویس قرنی رضی الله عنه انقطاع تام وتجرد کلی از
علایق ظاهری وباطنی بود هرگاه که توجه بروحانیت
قدوة الاولیا خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه نموده
شدی اثری ان توجه ظهور بی صفتی محض بودی هر
چند دران توجه سیر افتادی هیچ اثری وکردی وصفتی
مطالعه نمی افتاد چون وجود روحانیت در انوار حقیقه
بی نهایت محو شود هرچند آدمی از خود وجودی طلبد وانچه

سرمایهٔ ادراک هست از خویشتن بجوید جز بی صفتی
وبی نهایتی چیزی دیگر نه بیند؛ این سخن را زدر وقتی
میفرمودند که از مبادی سلوک و احوال خود حکایت میکردند
و توجهات خود را با رواح طیّبهٔ مشایخ کبار رضی الله عنهم
وظهور اثر هر توجهی را در بیان میاوردند گفته اند
اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفت اند وبی نشان
وبعضی بصفتند وبعضی از صفات نشان منسلخ گشته اند
مثلا گویند ایشان اهل معرفتند یا اهل معاملت اند
یا اهل محبت اند یا اهل توحید اند وکمال حال و نهایت
درجات اولیاء را در بی صفتی و بی نشانی گفته اند
بی صفتی اشارت بکشف ذاتی ست که مقامی بس بلندست

ودرجهٔ

ودرجهٔ بس شریف و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه
قاصرست؛ برتر از علم ست و بیرون از عیان
ذات اش اندر هستی خویش بی نشان؛ زو نشان جز بی نشانی کس نیافت
چارهٔ جز جان فشانی نیافت؛ گر عیان جویی نهان آنگه بود
ور نهان جویی عیان آنگه بود؛ ور بهم جویی چو بیچون ست او
آن زمان از هر دو بیرون ست او؛ صد هزاران طور از جان برترست
هرچه خواهم گفت او زان برترست؛ عجز ازان همراه شد با معرفت
کونه در وصف آید نه در صفت؛ وکمال این مرتبهٔ بی صفتی
سید المرسلین راست صلی الله علیه وسلم و همه انبیا و اولیا
علی حسب مراتبهم خوشه چینان خرمن سعادت اویند و باستمداد
از باطن مقدس او در درجات این مرتبه ترقی می نمایند

و مقام محمود که مخصوص بحضرت اوست صلی الله علیه وسلم
اشارت بکمال این مرتبه است و از خواص مرتبهٔ بی صفتی آنست که
صاحب این مرتبه از اهل تمکین بود و از صحبت قلب بصحبت
مقلّب قلب پیوسته باشد و بجمیع صفات و اخلاق الهی
متصف و متخلّق باشد و متصرّف بود بر احوال باطنی خود
و بنابرین او را ابو الوقت گویند و از صفتی بصفتی باختیار
خود تواند انتقال نمودن و از بقایای وجود بشریت
بکلّی صافی شده باشد و ازان معنی گفته اند شعر
صوفی ابن الوقت باشد در مثال ¤ لیک صافی فارغست از وقت و حال
حالها موقوف عزم و رای اوست ¤ بستهٔ عزم جهان آرای اوست
و منها حدیث اجمعوا وضوءکم جمع الله شملکم اشارتست

بانگه

بانگه وضوء باطن را با وضوء ظاهر جمع کنید تا استقامت
باطن بحاصل آید و استقامت باطن آنست که در جنب کلمهٔ
توحید همهٔ تعلقات روحانی و جسمانی منفی کردد و نفی همهٔ
تعلقات استقامت احوال است و دلیل بر استقامت احوال
استقامت افعال است که امتثال امر و نهی خداوند است
و تعظیم فرمانهای او جلّ ذکره و جز با استقامت افعال استقامت
احوال معلوم نمیکردد رونده راه را هر آینه روش و کوشش
میباید تا کار او بجایی رسد و روش یعنی رعایت ادب
با اهل الله و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهای حق سبحانه
و عمل کردن آنچه او را معلوم شده است هرچه میگوییم از لوازم است
که با آن عمل کنیم لم تقولون ما لا تفعلون کاری مشکل است

فاذکرونی اذکرکم ذکر حق سبحانه بنده را توفیق یاد کرد است
بران مراتب که مر ذکر راست و هرچه دید شد و دانسته شد
همه غیر است و حجابست بحقیقت کلمهٔ آنرا نفی باید کردن
و نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی تصرف عدم
در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و نتیجهٔ جذبهٔ الهی است
بکمال میسر نگردد و وقوف قلبی برای آنست تا اثر این جذبه
مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدد
در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و در ذکر قلبی چون
عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل بود
بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود
بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار

تصرفات

تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد آنکه فرموده است
خداوند عز و جل در کلام مجید ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
در معنی این آیت چنان باید دانستن که اعمال صالحه
و افعال حسنه که از اصل ایمان در وجود می آید وقتی
عند الله میگردد که در محل قبول حضرت او جل ذکره افتد
و علامت قبول عمل نفی شدن وجود بشریت است
در آن عمل و ظاهر شدن اثر جذبهٔ الهی است
بدان وفقک الله تعالی در تتمهٔ بعضی ازین فواید که
اهل بصیرت روح الله ارواحهم گفته اند مقصود و سر همه
عبادات ذکر خداوند است عز و جل و بسعادت عظمی کسی
رسد که ازین عالم برود و انس و محبت حق سبحانه و تعالی

بروی غالب بود و غلبهٔ انس و محبت او جز بدوام ذکر او
جل ذکره نبود و اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله ست
و وی عین ذکر ست و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر ست
روح نماز تازه کردن ذکر حق سبحانه ست بر دل بر سبیل
هیبت و تعظیم و مقصود از روزه کسر شهوات ست
تا چون دل از مزاحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرار
گاه ذکر شود و مقصود از حج ذکر خداوندخانه ست و تهییج
شوق بلقای وی و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی
برای فراغت ذکر ست بس مقصود از امر و نهی ذکر ست
و حقیقت ذکر آن بود که از همه گسسته شود و از محبت
حضرت الوهیت بچیزی دیگر التفات ننماید و او را

هیچ

هیچ معبودی نماند که طاعت وی دارد جز حق تعالی
و هو المعبود نبود و علامت حقیقت ذکر آن بود که
در وقت امر و نهی فرمان خداوند را عز و جل فراموش
نکند و امتثال فرمان او بجای آرد و اگر نه نشان آن
بود که ذکر او حدیث نفس بیش نبوده است بس باید که
اساس مواظبت بر ذکر بر توبهٔ نصوح باشد از جملهٔ معاصی
ظاهری و باطنی بنسبت خلق و بنسبت حق سبحانه که ذکر
با وجود مخالفت مذکور اثری حقیقی نبود و دیگر از شرائط
ذکر آنست که در طلب صادق بود و در طلب و داعیهٔ سلوک
راه او را حاصل باشد تا هر چه او را از سلوک راه مانع
آید و مشغول گرداند از آن متوحش گردد و نفور شود

واز وجود خود نیز گریزان باشد تا از همه روی تواند گردانیدن
و مستغرق ذکر حق تواند گشت شعر سیر آمده ز خویشتن میباید
برخواسته ز جان تن میباید ؛ در هر گامی هزار بند افزونست
زین گرم روی بندشکن میباید ؛ شیخ عطار فرماید قدس سره
یاد او مغز همه سرهاست ؛ ذکر او روح را پیرایهاست
تو ز ننگ خویش نندیشی همی ؛ بر تهور نام او گویی همی
و فایده کلی آنگاه از ذکر حاصل شود که از شیخ کامل صاحب
تصرف تلقین گرفته باشد تا از آن تخم ذکر حقیقی که
در زمین مستعد دل طالب بتلقین و تصرف صاحب ولایت
افتاده باشد طالب را ثمره ولایت بکمال حاصل آید نورانیت
کلمه بقدر نورانیت دل است و نورانیت دل بقدر زوال

هو است

هو است و شیخ کامل را هو متبع نیست مرید او را نورانیت
تمام بود و اول راه آن بود که صفات مذمومه را
از باطن خویش بقدر وسع دفع کند تا چون زمین دل از
خار و خاشاک طبیعت خالی گردد شایسته آن شود که
تخم ذکر در وی پاشیدن گیرد و اگر بیک صفت مذمومه بیش مبتلا
نبود جهد دفع آن نیز کند اگر چه اول در تصفیه دل باید
کوشیدن و در مبدأ بکلی تبدیل اخلاق مشغول نباید شدن
زیرا که چون توجه بخاطر حاصل آید و بر مراقبه مداومت
نماید و تصفیه دل دست دهد بامداد فیض حق سبحانه و تعالی
چندانی تبدیل اخلاق نفس و تحصیل صفات دل میسر گردد که
بعمرها مجاهده دست ندهد و چون این معنی بفیض فضل

حق سبحانه بحاصل آید بجهة اعتدال و طریق صواب باشد
و هرچه او را از رفتن راه مشغول دارد از پیش بر گیرد
زیرا که راه نتوان رفت الا بدل فارغ و چون این همه کرد
مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد اکنون او را
با امام حاجت بود که با وی اقتدا کند و آن پیر راه و کامل
صاحب تصرف است زیرا که راه حق سبحانه پوشیده است
و راههای شیطان بر راه حق سبحانه و تعالی آمیخته است
راه حق یکی است و راه باطل هزار و لا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ممکن نبود راه بردن بی دلیلی و راه بری نظم
نیست ممکن در ره عشق ای پسر ⁂ راه بردن بی دلیل راه بر
رو بجو یار خدایی را تو زود ⁂ چون چنان کردی خدا یار تو بود

گر به تنهایی چو نومیدی شوی ⁂ زیر ظل یار خورشیدی شوی
وانکه بر خلق نظر بر دوخته است ⁂ آخر آنرا هم ز یار آموخته است
خلق از اغیار باید نه ز یار ⁂ پوستین بهر دی آمد نه بهار
یار آینه است جان را در حزن ⁂ در رخ آینه ای جان دم مزن
تا نپوشد روی خود را از دمت ⁂ دم فرو خوردن بباید هر دمت
در کلام مجید فرموده است اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
گر نتوانی ز خود بریدن ⁂ در پهلوی پهلوان ما باش
وهم درین معنی گفته اند ⁂ بر پهلوی راستی نشین تا برسی
در پهلوی حیثش نیابی از هر که پرسی ⁂ و چون سعادت صحبت او
دریافت تصرف خود را در باقی کند و در باطن او هیچ تصرفی
نبود کار خود جمله با او بگذارد و بداند که منفعت او در خطای

مقتدا بشر از آنست که در صواب او اگرچه وجه آن ندانند
حضرت خواجه ما قدس الله روحه میفرمودند که یکی از فواید
مشاورت با اهل الله و مردم عزیز آنست که اگر در آخر امر
وجه صواب دران کار ظاهر شود وجود تو در میان نیست
واگر خلاف صواب ظاهر شود هم وجود تو در میان نیست
و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم از جمله اذکار ذکر
لا اله الا الله اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
وارد هست که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
مرکب هست از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت
حق سبحانه ازین کلمه تواند بود حجب رونده کان نتیجه هاست
و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه هست در دل

ودرین

و درین انتقاش نفی حق و اثبات غیرست و بحکم المعالجة
بالاضداد در کلمه توحید نفی ما سوای حق و اثبات حق سبحانه است
و خلاصی از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی این
کلمه حاصل نیاید بس ذاکر باید که در طرف نفی وجود جمیع
محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه میکند و از معنی
ذکر میاندیشد و نفی خواطر دیگر میکند و در طرف اثبات
وجود حضرت عزت را جل ذکره بنظر بقا و مقصودی و مطلوبی
و محبوبی مشاهده مینماید و بهر ذکر باول و آخر حاضر میباشد
و هر چیز که دل را بدو پیوندی می بیند بنفی آن پیوند را
باطل میکند و باثبات محبت حق را قایم مقام آن محبت
میکرد اند تا بتدریج دل از جمله محبوبات و مألوفات فارغ

شود و هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل گردد و علایق و عوایق
وجود بشریت از وی برخیزد و گفته‌اند باز داشتن لطیفه
نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطف است و مفید شرح صدر
و اطمینان دل است و یاری دهنده است در نفی خواطر و
عادت کردن باز داشت نفس سبب وجدان حلاوت
عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در ذکر باز داشت نفس را لازم نمی
شمردند چنانکه رعایت عدد را لازم نمی شمردند اما رعایت
وقوف قلبی را اهم می داشتند و لازم می شمردند زیرا که
خلاصه آنچه مقصود است در ذکر وقوف قلبی است بواسطه
مطالعه جمیع مکونات بنظر فنا و مشاهده وجود قدیم

سبحانه

سبحانه بنظر بقا و بملازمت برین معنی صورت حقیقت
توحید در دل ذاکر قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده
گردد تا او را میان عقل و شرع و توحید هیچ تناقضی ننماید
و درین مقام حقیقت که ذکر صفت لازم دل گردد و بعد
ازان بجایی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ
اندیشه غیر حق نماند و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد
و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد و بحکم لا یسعنی
ارضی و سمایی و یسعنی قلب عبد المؤمن الحدیث جمال سلطان
الا الله تجلی نماید و بر حکم وعد اذکرکم مجرد گردد از لباس
صوت و حرف و خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکارا شود
ذکر روح با ذاکری روح و وجود او در بحر نا متناهی

از ذکر گم مستغرق و مستهلک گردد ؛ ذکر گو ذکر تا ترا جانست
پاکی دل ز ذکر رحمن است ؛ چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر
ذکر خفیه که گفته اند آنست ؛ یاد کرد و بازگشت و نگاه داشت
و یاد داشت مقصود از ذکر لسانی و ذکر قلبی و نگاه داشت که
مراقبهٔ خواطر است یاد داشت است مشاهده است
و فانی شدن از ذکر خفیه است علی الحقیقه و ذکر زبانی و ذکر
قلبی بمنزلهٔ تعلم الف و با است تا ملکهٔ خوانایی او را تحصیل
آید و اگر معلم حاذق بود و طالب صادق قابلیت
و استعداد آن ببینند شاید که در قدم اول او را خواننده
گرداند و بمرتبهٔ یاد داشت رساند بی زحمت تعلم الف
و با اما اغلب طالبان آنند که ایشان را بر یاد داشت

دلالت

دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ آنست که
بچهٔ پر و بال ندارد او را تکلیف میکنند و میگویند به پر
و بر بام برآ نظم ما بپریم سوی فلک ؛ زانکه عرش است اصل جوهر ما
ساکنان فلک بخور کنند ؛ از صفات خوش معنبر ما
دل بر ما شده است دلبر ما ؛ گل ما پیچه است شکر ما
ما همیشه میان گل شکریم ؛ زان دل ما قویست در بر ما
زهره دارد حوادث طبعی ؛ که بگردد بگرد شکر ما
ذره‌های هوا پذیرد روح ؛ از دم عشق روح پرور ما
و گفته اند حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته
من حیث الاسم المتکلم اظهار الصفات الکمالیة و وصفا
بالنعوت الجلالیة و الجمالیة و ذکر بی شرک خفی اکنون

دست و هر سر کلمهٔ شهد الله انه لا اله الا هو اکنون
آشکارا گردد تا از خود بشنود نه از من و تو لمن الملک الواحد القهار
روح در بدایت فطرت اگرچه حق سبحانه را بیگانگی شناخت
زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید که
شهود ضد وجود است چون وجود روح پدید آمد عین وجود
او در یگانگی ثابت کرد و شرح این اطنابی دارد و مقصود
آنست که اشارت شود بچیزی از معنی آنچه خواجهٔ ما
قدس الله روحه فرمودند در معنی اذکرکم ذکر حق سبحانه
بنده را یاد کرده است بران مراتب که مر ذکر راست توفیق
یعنی ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر سر و ذکر خفی
دل واسطهٔ دو عالم جسمانی و روحانی است و روح واسطهٔ

دو عالم دل و سر است و مرتبهٔ سر نزد طایفهٔ از اهل الله
برتر از مرتبهٔ روح و قلب است و نزد طایفهٔ برتر از
مرتبهٔ قلب و فروتر از مرتبهٔ روح است و بحقیقت سر
عین روح و دل است در نهایت مقام هر یک چون روح
و دل در نهایت مقام خود که متجلی گردند بوصف غریب
و آن صفت غریب سر باشد بنسبت کسی با آن نهایت
دل و روح که ذکر کرده شد نرسیده است و خفی روحیست خاص
حضرتی که خاصان حضرت را دهند که فایدهم بروح منه
تا واسطه گردد میان صفات خداوندی و میان سر تا بواسطه
او راه یابند بعالم صفات الوهیت که رستم راهی خشن
ش لا یحمل عطایا الملک الا مطایا الملک و ذکر در مرتبهٔ خفی

باحقیقت ذکر خفیه و سر آنکه خلفاء حضرت خواجهٔ
بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله روحه اشارت
بآن فرموده اند یکی است زیراکه تا وجود روحانیت
باقی است و بمرتبهٔ فنا نرسیده است آن ذکر بحقیقت
خفیه نیست سخن کبرا که لا یطلع علیه ملک فلیکتبه و لا نفس
فتعجب به بشارت باین است و چون بحقیقت فنا
برسد اینجا بود که باطن او از نفی باز ایستد و جز اثبات
نتواند و ذکر او الله الله شود و اینجا بحقیقت کلمهٔ سر
او برسد و حضرت خواجهٔ ما قدس الله روحه در بیان این
معنی میفرمودند حقیقة الذکر الخروج من میدان الغفلة
الی فضاء المشاهدة و مشاهده در تجلی ذات بود

و مکاشفه

و مکاشفه در تجلی صفات و محاضره در تجلی افعال و
مقصود از ذکر لسانی توجه کلی است بجمیع قوای روحانی
و جسمانی تا نفی خواطر شود باین توجه کلی و از مداومت
برین ذکر بدل رسد و از زبان بدل منتقل شود و در دوام
ذکر قلبی نوری از انوار الهی متجلی گردد و باطن بنده را
مستعد تجلیات صفاتی و اسمایی و باز تجلیات ذاتی
گرداند والله الموفق و کمال درجات و مراتب ذکر آنست که
مذکور بر دل مستولی شود و مذکور ماند و بس و همگی دل او دوست
گیرد و فرق است میان آنکه همگی دل دوست گیرد و میان
آنکه همگی ذکر دوست گیرد و آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجهٔ
محبت مفرط بود که آنرا عشق خوانند عاشق گرم رو

همگی او را معشوق دارد و باشد که از غایت مشغولی
بمعشوق نام معشوق نیز فراموش کند و چون چنین مستغرق
گردد وجود خود را و هرچه هست جز حق تعالی همه را
فراموش کند بحقیقت این معنی رسد و اذکر ربک اذا نسیت
یعنی اذا نسیت غیره و نسیت نفسک لان تحقق المذکور
و شهوده یوجب نفی الغیریة و اثباتک تثبت الغیریة
و چون بحقیقت این معنی برسد خود را و هرچه هست جز
حق تعالی فراموش کند و این حالت را فنا و نیستی گویند
و نهایت سیر الی الله بود اکنون باول راه تصوف
و اول راه توحید و وحدانیت و مبدأ درجات ولایت
خاصه رسیده باشد و اینجا گفته اند چیست معراج فلک این نیستی

عاشقانرا

عاشقانرا مذهب و دین نیستی هیچکس را تا نگردد او فنا
نیست ره در بارگاه کبریا و اینجا بود که صور ملکوت
بروی روشن گردد و ارواح انبیاء و جواهر ملائکه علیه
الصلوة والسلام بصورتهای نیکو نمودن گیرند و آنچه
خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم
پدید آید و از مشاهده صور بدرجاتی ترقی کند که عبارت
ازان نتوان کرد و هر لحظه چیزی دیگر پیش آید و درین
گفتن فایده نیست کین راه رفتن است نه راه گفتن اما
مقصود اهل الله از شرح این نوع سخنان تنبیه و تشویق
بوده است و اگر کسی در ذکر باین درجه نرسد و این احوال و مکاشفات
ویرا پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد و در دل وی

متمکن شود و معنی کلمهٔ توحید آن معنی که در وی حروف نبود
و عربی و فارسی نباشد بر دل غالب آید و دل بذکر و معنی او
قرار گیرد چنانکه دل را بکار دیگر بتکلیف باید برد این نیز عظیم بود
چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد
هرچه درین جهان پیدا نیاید دران جهان پیدا آید.
چون دل از خانهٔ وساوس دنیا و هوا خالی کرد و تخم ذکر درو
ودیعت نهاد اکنون هیچ نماند که باختیار تعلق دارد اختیار
تا اینجا بود پس ازان منتظر میباشد تا چه پیدا آید و غالب
آن بود که این تخم ضایع نماند که مَن کَانَ یُرِیدُ حَرثَ الآخِرَةِ
نَزِد لَهُ فِی حَرثِهِ و ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت و قرب حضرت
الهیت است و ذکر بر دوام همه نه آنست که بزبان یا بدل بود

بلکه

بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل باشد و دل را بعد از آنکه
که صافی گردانیده باشد از عداوت خلق و از ذکر ایشان
و ذکر ماضی و مستقبل و از مشغلهٔ محسوسات و از غضب و اخلاق
بد و شهوات دنیا و طلب آن با حق تعالی دارد و هیچ نباشد که
حقیقت ذکر طرد غفلت است که بی آن گفتن دل همه حدیث
نفس بود و غلاف و پوست حقیقت ذکر باشد و دوام مراقبه
دولتی بزرگ است و علامت صحت مراقبه موافقت احکام
الهی است و نیک دشوار بود همیشه دل خود بر یک صفت
و بر یک حال داشتن و مداومت بر مراقبه طریقی است موصل
بحقایق و دوام دولت مراقبه بی مقدمهٔ قطع علایق
و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار

میننکرد در سرّ و شیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق و الدین سهروردی
قدس الله روحه فرمودند مبتدی بر فرایض و سنن اقتصار
نماید و اوقات دیگر بذکر بر سر برد و متوسط را مداومت
بر تلاوت قرآن بعد از ادای فرض و سنن اولیست
و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید
او را از تلاوت حاصل گردد با زواید دیگر چون تجلیات
صفات مختلفه بواسطهٔ قراءت آیات مختلفة المعانی
و دقایق فهوم و حقایق علوم و منتهی را که نور ذکر صفت
ذاتی او گشته است فاضلتر وردی و کاملتر عملی نماز است که
عبادت تامه جامعه است و حضرت خواجه امام محمد علی
حکیم ترمذی قدس الله تعالی روحه از سفیان ثوری

رضی الله عنه

رضی الله عنه نقل کرده اند باسناد خود وی فرمود سمعنا
ان قراءة القرآن افضل من الذکر و آنگاه در تقویت
این سخن فرمودند که چه نیک غواصی کرده است گوینده
این سخن برای آنکه بکلام حق سبحانه ذکر حق سبحانه کردن
فاضلتر از آن باشد که بکلام خود فان قراءته لم یخلق
منذ نزل الی العباد و لا یخلق و لا یتدنس فهو علی طراوته
و طیبته و طهارته و لکنه الذکر الذی یذکره العبد مبتدعا
من تلقاء قلبه من علمه عند برایته لا کذلک و اگر کسی معنی
قرآن نداند باید که دل خود را حاضر دارد در خواندن و نگذارد
تا حدیث نفس او را بهر جایی برد و دل را بنور تعظیم و توقیر
آراسته دارد و در دل وی حاضر بود عظمت قرآن که سخن

خدایست عزّ وجل وصفت وی ست و قدیم ست اگر حقیقت
معانی این حروف آشکارا شود هفت آسمان و هفت زمین
طاقت تجلّی آن نیارد امام احمد حنبل رحمة الله میگوید
خدایرا عزّ وجل بخواب دیدم گفتم یارب تقرّب بتو بچه چیز
فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند
واگر نه گفت اگر فهم کنند واگر نه و یکی از کبرا میگوید قدس الله
روحه کسی دارو میخورد و نداند که چه میخورد اثر کند قرآن
نیز اثر کند هر حرفی از قرآن بمنزلهٔ کوهی ست که بر وجود
بشریت واقع میشود و اورا الفنا میکند و آثار او را
دفع میکند و نور قرآن بنور دل مؤمن جمع شود و نورانیت
زیادت شود وجود بشریت بیشتر متلاشی گردد

وخواجه

وخواجه امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه فرمودند
جمله وظیفهٔ قرآن در شب فاتحه و قل یا ایها الکافرون و قل
هو الله و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و خاتمه
سورهٔ حشر و خاتمهٔ سورهٔ بقره ست و جمله وظیفهٔ قرآن در روز
سورهٔ یس ست و حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی
قدس الله روحه فرموده اند هرگاه که سه آن جمع شود کار بنده
مؤمن براید دل قرآن و دل بندهٔ مؤمن و دل شب و حضرت
امام ربانی خواجه یوسف همدانی قدس الله روحه که سلسلهٔ مشایخ
حضرت خواجهٔ ما قدس الله ارواحهم بایشان می پیوندد چنین
فرموده اند که طالب باید که شب و روز مستغرق لا اله الا الله
گردانند خواب و بیداری بر گفت وی نفقه کنند دست از

نوافل نمازها و روزها و ذکرها و تسبیحها بدارد و اقتصار
برین کلمه کند جایی که علم لدنی و حکمت الهی بود خدمت
بنفل زحمت باشد هر روزی و شبی بلکه هر ساعتی و لحظتی
چنان پندارد که در لا اله الا الله نو مسلمان شده است از هر چه
جز لا اله الا الله است تبرا کند الا نماز فرض و سنت
بکلی لا اله الا الله را لابد و ناچار دارد و ما بقی را زحمت
و بلا شناسد تهی گردد از اندیشهٔ کل کاینات و تعلق
گیرد بذکر لا اله الا الله در همه حالات و ساعات در قطع علایق
مخلوقات هیچ آلتی از افعال و اذکار ظاهری و باطنی کاملتر
و شافی تر از قول لا اله الا الله نیست و شیخ شهید شیخ
مجد الدین بغدادی گفته اند اتفق المشایخ قدس الله

ارواحهم

ارواحهم علی ان المرید ما لم یسلک طریق لا اله الا الله مدة
قرینة باربعین سنة لا یصل الی حقیقة الا الله
و حضرت خواجه امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه فرموده اند
کسی که دوام دولت ایمان طلبد باید که در هر حالی و در هر کاری
عادت وی گفتن لا اله الا الله بود و ظلمت شرک خفی را
باین کلمه همواره دور توان کرد از خود و ظهور ایمان را
بر دل خود تازه میدارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده اند جددوا ایمانکم بلا اله الا الله و منها اهل تلوین را
مرتبهٔ ندماست تا ایشان را بی اختیار ایشان بحضرت
سلطنت نه درارند بار نیابند و اهل تمکین را مرتبهٔ وزراست که
حضرت سلطنت ایشان را نایب مناب خویش ساخته است

مرتبهٔ ۲

ودر تصرف ممالک صاحب اختیار ومطلق العنان گردانند
پس اهل تمکین حال ایشان از زوال ایمن باشد وهرگاه که
خواهند باختیار از صفتی بصفتی واز حالی بحالی منتقل
گردند واهل تمکین را نیز تلوینات احوال هست اما فرق
آنست که ایشان بر احوال باطنی خویش غالب اند ومتصرف
ومی توانند پوشید آنکه طایفهٔ از اهل الله گفته اند مقصود
از وعید تخویف ست این سخن از ایشان در وقت مطالعهٔ
الطاف ربوبیت بوده باشد ودر زمان غلبه وتصرف
آن احوال بر ایشان اما طایفهٔ از اهل الله که بر احوال
باطنی خویش متصرف باشند آن احوال را بمیزان
شرع بسنجند اگر موافق میزان شریعت بود بر ان اعتماد

کنند

کنند وبظهور آرند واگر نه بر ان اعتماد نکنند یکی از
کبرا میگوید قدس الله ارواحهم لا اقبل من قلبی الا بشاهدین
عدلین الکتاب والسنة آن شام که عبدالله خجندی
بجایهٔ پوست در ان دوازده سال بعد از واقعهٔ که خواجه امام
محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه در ترمذ با وی نموده بودند
واورا دران واقعه فرموده بودند که خود را تشویش مده
این زمان وقت آنچه تو می طلبی نیست این معنی در بخارا
بعد از دوازده سال بظهور خواهد آمدن وبصحبت آنکس
خواهی رسید وقصهٔ واقعهٔ خود را تمام بگذارد واظهار
طلب کرد وهم دران شب واقعه دید که او را بردند وبگنج
خانهٔ رسانیدند دریچهٔ دران گنج خانه پدید آمد وبران

دریچه قفلی و کلید آن قفل را بیاوردند و بمن تسلیم کردند
مرا میل آن شد که آن قفل را بگشایم اندکی بگشادم
شعلهٔ بزرگ بیرون آمد با خویشتن گفتم اگر این در را
حالیا تمام بگشایم کسی را قوت این شعلها نتواند بود
و چون کلید با من است هر وقت که اختیار باشد بمقدار
مصلحت می توان گشود؛ در صفت اهل تمکین گفته اند
از رق تصرف الاحوال آزاد شده اند حجاب از پیش
بصیرت ایشان برخواسته است هیچ سببی از اسباب
تغیر و ضعفی بحال ایشان راه نیابد و هیچ چیز از ممکنات
سر ایشانرا از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال با و مشغول
نتواند کرد اختلاط با خلق و مشاهدهٔ احوال ایشان

در ایشان

در ایشان اثر نکند و صفت ایشانرا تغییر نتواند
کرد چنانکه اهل تلوین و اهل تمکین را بنده ما و وزرا تشبیه
فرموده اند ولی عزلت و ولی عشرت را هم بندیم و وزیر تشبیه
کرده اند ولی عزلت اشرف است بنسبت حال و ولی عشرت
افضل است بحسب کمال و همچنین ملک مقرب اشرف است
از انسان کامل و انسان کامل اکمل و افضل است از وی
و آنکه در صحیح وارد است در حدیث قدسی و ان ذکرنی فی ملأ
ذکرته فی ملأ خیر منهم و همچنین آنچه وارد است در آن حدیث
قدسی دیگر در وصف ولی عزلت که ان من اغبط اولیائی
عندی مؤمن خفیف الحاذ و آنچه در آن حدیث دیگر وارد است که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند ان لله تعالی عبادا لیسوا

بانبیاء لکن یغبطهم النبیون والشهداء لقربهم
ومکانهم من الله عز وجل ولقد تمنی اثنا عشر نبیا انهم کانوا
من امتی و آنچه وارد است در احادیث دیگر که مثل این
احادیث است و موهم تفضیل خواص ملک بر خواص بشر
و موهم تفضیل ولی بر نبی است دفع آن وهم و تحقیق جواب
ازان شبهه بنا بر همین معنی است که فرق است میان شرف
جاه و میان فضیلت و کمال و منها طریقه اهل الله بر انواع
بعضی بر رخصت عمل کردند و ایشانرا مقصود از رخصت
نفع خلق بوده نه وجود خود و بعضی بعزیمت عمل کرده اند
و هم مقصود ایشان نفع خلق بوده نه وجود خود اما نفع
خلق در عمل بعزیمت بیشتر است و ظهور دران تمام تر

وازخطر

40

و از خطر دورتر همه درکارند هر آدمی بر مثال درختی است
درخت بی نتیجه نبود یا میوه دهد اگرچه میوه ها مختلف طعم
باشد یا در سایه او بیاسایند یا از حسن و طراوت او
بنظر اعتبار بهره گیرند هر کس بدرت در آرزوی کنند
اندر تک و پوی جست و جوی کنند هر گرچه کس را هیچ کار و بار نیست
جمله درکارند کس بیکار نیست کمال وجود اهل الله ورای
عقیدت خلق است و زیادت ازانست از عقیده خلق خبر دار
خاطر نیست مقصود ازان عقیده اظهار کمال اهل الله تربیت
وجود خلق است بار هستی را از برای منفعت دیگران
میباید کشیدن و در باطن آن هستی را از خود نفی میباید کرد
بسبب تربیت و منفعت وجود ایشان در اظهار قصور

ونقصان در نظر باطن ایشان و ازین معنی در دعاء آمده است
اللهم لا تحدث لی عزاً ظاهراً الا احدثت لی ذلةً
باطنةً بقدره ولا ترفعنی عند الناس درجةً الا حططتنی
عند نفسی مثلها؛ داعیهٔ طلب که در یکی پدید میآید و صحبت اهل الله
طالب میشود محض فضل الهی است در حق آنکس مصرع
منشور غمت بهر دل و جان ندهند؛ باید که قدر آن نعمت بزرگ را
بشناسد و اگر همه آن بود که زمانی دل بسخن اهل الله دارد
و توفیق آن یابد و آن داعیه را تقویت و تربیت کند
در نظر اهل الله بدان داعیهٔ طلب که بی اختیار ایشان
در یکی پدید آید بیشتر است چه اگر باختیار ایشان
در یکی آن داعیهٔ طلب ظهور کند آن اختیار از ایشان محل

خطر

خطر بود و نفی آن اختیار در باطن برایشان لازم
میگردد تا بی اختیار ایشان از غیب چه پدید آید و مبتدیان
و اهل طلب را بنزدیک حق سبحانه و بنزد اهل الله تعظیم
و نفاذ قولیست؛ یا داود اذا رأیت لی طالباً فکن له
خادماً؛ ظهور داعیهٔ طلب دولتی بزرگ است زیرا که حق
سبحانه تا بصفت ارادت بر روح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت
الهی در دل بنده پدید نیاید و طالب حق سبحانه و طالب دوستان
وی نگردد شعر جوینده ازان نه که جویان تو نیست
ور جویانی و آنکه ترا جویان است؛ و تربیت و تقویت
این صفت بحقیقت در آن بود که تسلیم تصرفات ولایت
کامل مکمل کرده تا بعنایت حق سبحانه مقصود بحصول

پیوندد و اگر نه خطر آن بود که آن صفت طلب در بقا یابند
ومنها طریقهٔ اهل باطن کم دیدن و کم زدن و نیستی و اقتفاء سنت
و دید قصور اعمال و مشاهدهٔ نقصان احوال وجود بشریت
بهیچ چیز چنان منفی نگردد که بدید قصور یکی از حکمتها که
بنابران زلت بر انبیاء علیهم الصلوة و السلام گذرانیدند
این بود و حقیقت استغفار آنست که استغفار از وجود
بشریت بود که اصل گناهان است بعد از آنکه وجود بشریت را
بشناسد و الم بقای آن از خود دریابد و دران الم
و درماندگی از سر تضرع در حضرت صمدیت جل ذکره بنالد
تا حقیقت استغفار بود بیت خلق ترسند از تو من ترسم ز خود
کز تو نیکی دیده ام از خویش بد ؛ دولت درد مسلمانیم ده

نیستی

نیستی نفس ظلمانیم ده ؛ در گذرانیدن قصور بر اهل الله
هم حکمت نفی وجود بشریت ایشان است و اعتراض
موسی بر خضر علیهما السلام که بجهت غیرت شریعت بود
یکی از آن حکمتها دران نفی وجود موسی بود علیه السلام
مرشد علی الحقیقة جل ذکره هر یک از دوستان خود را بنسبت
حال او تربیت میفرماید و چون اولیاء امت را از نسبت
ولایت سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین
بهره هست هر آینه از نسبت ولایت پیغمبران دیگر
علیهم السلام نیز بهره بود و اولیاء امت را بهرهٔ از علم
لدنی بنسبت خضر است علیه السلام و بنسبت استمداد
از روحانیت او و اگر چه اولیاء بواسطهٔ صورت جسمانیت

وقت باشد که غافل باشند از ان استمداد اولیا امت را
اقتباس انوار از مشکوة روحانیت بعضی از انبیاء
واستمداد باطنی از روح آن نبی منافی تبعیت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نیست زیرا که همه انبیاء گذشته
مقتبس انوار حقیقت از مشکوة نبوت حضرت
رسالت اند صلی الله علیه وسلم و مستمد اند از باطن مقدس او
وارواح همه در تحت احاطت روحانیت او داخل هست و علم
لدنی علمی بود که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی بی واسطه
معلوم و مفهوم گردد و آن علم را بمعرفت ذات و صفات حضرت
عزت جل ذکره تعلق باشد آن علم را حق سبحانه از عالم غیب
در دل ایشان در اندازد. قل ان ربی یقذف علام الغیوب

واین

واین علم بشهادت وجد و ذوق بود نه بدلالت عقل و نقل
و در وقتی باشد که نور حقیقت ظهور کند و مباشر دل گردد
بی حجاب صفات بشریت و لوح دل از نقوش علوم روحانی
وعقلی و سمعی و حسی بکلی صافی شده باشد و بنده از وجود
بشریت بدر آمده و از لدن خویش بلدن سبحانه رسیده
و از آن حضرت در معرفت ذات و صفات او جل ذکره ادراک
معانی و فهم کلمات توانسته. بیت
چون ملایک گوی لا علم لنا — تا بگیرد دست تو علمتنا
گر درین مکتب ندانی تو هجا — همچو احمد پری از نور حجا
دانشی باید که اصلش زان سرست — زانکه هر فرعی باصلش رهبرست
هر پری بر عرض دریا کی پرد — تا لدن علم لدنی میبرد
و منها نسبت باطنی درین

طریقه چنان افتاده است که جمعیت دل در ملا و صورت تفرقه
بیشتر از ان بود که در خلوت و صورت جمعیت مثال حوض بسته
که هر چند پوشیده تر بود جوهریت و صافی تر گردد و درین معنی گفته اند
از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
حقیقت نیت که بحقیقت در تحت اختیار نیست درین طریقه
درین صورت افتاده است روح صورت هر عمل نیت است اگر نیت
نبود چشم داشت نتیجه نبود هیچ عمل نتیجه ندهد اگرچه در کسب اخلاص
خود را از نظر نتیجه نگاه میباید داشت اینکه فرمودند که عمل بی چشم
داشت نتیجه ندهد معنی آن قید است که وارد شده است عن بعض
الصحابه رضی الله عنهم و روی ایضا مرفوعا لا اجر لمن لا حسبة
از حسبت و احتساب چشم داشت ثواب و نتیجه باشد اجر

ونتیجه

ونتیجه عمل صالح هم در دنیا بود و هم در عقبی بود و از اینجا
فرموده است ابو سلیمان دارانی قدس الله روحه کل عمل
لیس له ثواب فی الدنیا لیس له جزاء فی الآخرة ومنها
معلوم نیست که در چه صفت میدارند و ختم بر کدام
صفت خواهد بود گاهی ایمنی و گاهی اضطراب کار نیست
بی تدبیر و حیرت نیست ضروری هر کسی کسب صفتی بکمال
رسیدند اما عاقبت کار همه تحیر بود تن در میباید دادن
و تسلیم تصرفات غیب بودن و وجود خود را بکلی بحضرت
واجب الوجود جل ذکره تفویض نمودن ابتدا و وسط معلوم است
اما انتها معلوم نیست که ختم بر چه صفت است و بر چه
حالت است شیخ عطار فرماید قدس الله روحه شعر

پیشوایانی که ره بین آمدند ❁ کاه و بی کاه از پی این آمدند
جان خود را عین حیرت ساختند ❁ همه جان عجز و حیرت ساختند
در تک این بحر بی پایان بسی ❁ غرقه گشتند و خبر نی از کسی
تو چنان دانی که این آسان بود ❁ بلکه کمتر چیز ترک جان بود
واله و حیران شدم یکبارگی ❁ من ندانم چارهٔ بیچارگی
چند گویم جز خموشی راه نیست ❁ زانکه کس را زهره یک آه نیست

اولیاء حضرت خداوند عز و جل وجود خود را بکلی تسلیم تصرفات الهی گردانیده اند و دامن همت از التفات دیگر کشیده اند بوجودیکه طالب حظ روحانی یا جسمانی بود پاک افشانیده و بنابرین حزن را و خوف را که سبب ظهور این دو صفت طلب حظ روحانی یا جسمانی است زیرا که حزن بجهت

فوات

فوات حظوظ بود در ماضی یا در حال و خوف بجهت فوات آن در استقبال از ایشان برداشته اند و این تشریف مر ایشان را ارزانی داشته اند که قوله تعالی
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الآیة
و بحقیقت درین زمان اسم ولایت مطلق نسبت شده زیرا درجهٔ ولایت که الفنا فی الله عز و جل و البقاء به است بعد از فناء مطلق بود از همه حظوظ و تعلقات جسمانی و روحانی و با این همه در مقام ولایت اولیاء خداوند را عز و جل خشیت و هیبت و عظمت و جلال الوهیت بجای خوف و حزن نشسته است و بحسب ترقی در درجات ولایت ادای حق عظمت الهی لازم ذات ایشان شده

وازین معنی سید اولیا و سند انبیا صلی الله علیه وسلم
فرموده اند انا اعلمکم بالله واخشاکم لله و خواجه امام
محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه فرموده اند الانبیاء
والرسل صلوات الله وسلامه علیهم وعلی سیدنا لم یأمنوا
المکر بعد البشری ولیس المکر عندنا الذی تعقله العامة
فالذی یعقله العامة خوف التحویل فذاک غیر مأمون فاذا
اومن وبشر امن فاما المکر الذی لا یجوز امنه فاعظم
شانا **ومنها** چون سالک را بعد بلوغ تفرقه میان دل
و زبان شود یعنی اشغال ظاهره از اعمال باطنه مانع نیاید
و عمل باطن از شغل ظاهر حجاب نگردد اجازت دعوت خلق
بود بحق سبحانه و بلوغ سالک عبارت است از وجود فنا

دروی

دروی و رسیدن بفنا فی الله که مقام جذبه است و چون سالک
تصرفات و جذبات الوهیت در خود مشاهده کرده بود
و کیفیات آثار جذبات را در خود دیده و مظهر صفت جذبه
الهی شده لاجرم بصفت جذبه در باطن دیگران تصرف تواند
کردن و آن تصرف وی تصرف حق سبحانه باشد گفته اند
حقیقت ولایت که باطن نبوتست تصرف است در خلق
بحق و ولی بحقیقت مظهر تصرف نبی است و علامت صحت
حال وی متابعت اوست مر نبی خود را و متصرف بحقیقت
جز یکی نیست و گفته اند واصلان و کاملان دو قسمند قسمی
از مقربان حضرت جلالند که بعد از وصول بدرجه کمال
حوالت تکمیل دیگران بدیشان نرفته غرقه بحر جمع گشتند

و در شکم ماهی فنا مستهلک شدند سکان قباب غیرت
و قطان دیار حیرتند ایشانرا از وجود خود آگاهی نبود
بدیگری کجا پردازند و در ایشان گنجایی آن کی بود که
دیگرانرا بدان جناب آشنا کنند این طایفه را از
اذواق طور نبوت بهره نبود و قسم دویم از کاملان
و واصلان آنانند که چون ایشان را از ایشان
بربایند باز بتصرف جمال ازلی ایشانرا با ایشان دهند
و خلعت نیابت پوشانند و حکم ایشانرا در مملکت نافذ
گردانند و فضل و عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق
در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه
و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی دارد تا خلق را

بنجات

بنجات و درجات دعوت کنند این طایفه اند کاملان مکمل
بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم مرتبهٔ وصول
یافته اند و بعد از آن در رجوع بر اثر دعوت خلق بطریق
متابعت مأذون و مأمور شده اند قل هذه سبیلی ادعوا
الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی الآیة هر کجا فرو ماندهٔ
در بیابان ظلمت تحیر بطلب نور یقین بر خواست حوالت او
در اقتباس جذوات مواجید بانفاس طیبهٔ ایشان فرمودند
مقام ایشان آن بود که گویند عیسی منم و معجز من این
نفسست هر دل که شنید این نفسم زنده شود و من احسن
قولا ممن دعی الی الله و عمل صالحا و قال اننی من المسلمین الآیة
و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا

یوقنون ✻ و در صفت این طایفه گفته اند ع ای بسا کوه احد کز راه بر دل کنند
وی بسا وصف احد کاندر نظر ننموده ✻ ای همه دعویت معنی فی معنی بیشتر
وی صد چندان که دعوی کرده بنموده ✻ ایشانند اولیا عشرت
و ایشانرا از اذواق طور نبوت نصیب هست بر حسب
مراتب و درجات ایشان و منها وجود عدم شاید که عود کنند
بر وجود بشریت اما وجود فنا هرگز بوجود عدم و وجود بشریت
عود نکنند هیچ چیز از ممکنات وجود فنا را التغیر نتواند کرد
و مراد از وجود بشریت وجود طبیعی اصلیست و وجود طبیعی
عارضی و عود وجود طبیعی عارضی حقیقت فنا را زیان ندارد
آن صورت طبیعت بود نه حقیقت طبیعت ✻
موسی اندر درخت دید آتش ✻ سبز میدید آن درخت از نار

شهوت

شهوت و حرص مرد صاحب دل ✻ اینچنین دان اینچنین انگار
حدیث صحیح وارد شده هست انما انا بشر اغضب
کما یغضب البشر و ارضی کما یرضی البشر ✻ ناطق هست
بصحت این معنی و اهل معرفت چون بعد از فناء فی الله
بمرتبه بقاء بالله میرسند آنچه می بینند در خود می بینند
و آنچه می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود
خود هست وفی انفسکم افلا تبصرون الآیة ✻ من عرف نفسه
فقد عرف ربه الحدیث ✻ مراد از وجود عدم دوام این
صفت هست و مراد از عدم آن صفت هست که گفته اند ✻
ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود ✻ زهی عدم که چو آمد وجود از و افزود
و نیز گفته اند که این نه آن نیستی هست که او را محرومی نام است

بلکه این آن نیستی است که همه هستیها او را اعلام است
و اوّل کسی که از حال فنا و بقا باین دو لفظ کرد و طریق
خود را درین دو عبارت مضمر و مندرج گردانید لسان التصوف
شیخ ابو سعید احمد بن عیسی الخرّاز بود قدس الله روحه
که از کبار ائمه و اجلّهٔ مشایخ اهل تصوفست از مشایخ
اهل مصر بود در کتاب طبقات مذکورست صحبت او با ذو النون
مصری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان از مشایخ
کبار قدس الله ارواحهم بود و وفات او در سنه سبع
و سبعین و مائتین بوده است پیش از وفات سید الطایفه
جنید قدس الله روحه به بیست و دو سال در تجرید و انقطاع
شانی عظیم داشت و در علم باطن تصانیف بزرگ و کلام

و رموز

و رموز عالی گفته اند فنا عبارتست از نهایت سیر الی
الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله سیر الی الله
وقتی منتهی شود که سالک از وطن مألوفات و حظوظ بشریت
بکلّی بیرون آید و در راه طلب توجه راست بحق بیارد
و بادیهٔ هستی را بقدم صدق یکبارگی قطع کند تا بکعبهٔ وصال
رسد الیک یا منیتی حجّی و معتمری ان حجّ قوم الی ترب و احجار
و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق که
فنا صفات و فنا ذاتست وجود حقانی ارزانی دارند
تا بدان وجود حقانی بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق
باخلاق ربانی ترقی تواند نمود و این مرتبهٔ بی یسمع و بی
یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی و بی یعقل است که

٥٠

ذات و صفات فانیه درین مقام در کسوه وجود باقی از
قبر خفا در محشر ظهور بر انگیخته شده باشند و تصرفات
جذبات حق سبحانه بر باطن بنده مستولی شده و باطن
وی را از جمیع وساوس و هواجس خالی گردانیده و بصفات
ذاتی خود در باطن بنده متصرف گشته و او را از آنکه
بخودی خود تصرف کند بکلی عزل کرده و درین مقام
هر آینه بنده محفوظ بود در رعایت وظایف شریعت و اقامت
امر و نهی و دلیل بر صحت حال فنا این بود و اگر محفوظ نبود
در رعایت آنچه امر حق را عز و جل بر وی است دلیل عدم صحت
حال فنا بود و ابو سعید خراز درین معنی فرموده است قدس سره
کل باطن یخالفه ظاهر فهو باطل و بقاء وساوس و هواجس نسبت

باکسی

باکسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک خفی بود
و بنسبت باکسی که بمقام بقاء بعد الفناء رسیده باشد شرک نبود
و آنکه هنوز در بدایت حال فنا بود سکرش از احساس غایب گرداند
و چون در مقام مشاهده ذات و صفات تمکین یافته بود
و از سکر حال فنا بصحو آمده باشد غیبت از احساس درین
مقام تمکین لازم نبود و شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را
نی بلکه باطن وی غرقه لجه فنا بود و ظاهر وی حاضر آنچه میرود
از احوال و افعال باشد اهل فنا و بقا بعد از طلب و مجاهدات
بنهایت وجدان و سرور رسیده باشند و در عین مراد
از مرادی مراد گشته مقامات و کرامات را حجاب دانسته
و مشرب دل از کل حظوظ جسمانی و روحانی ساقط کرده

ورسیدن بمرتبهٔ فنا نشان رسیدن بحقیقت ذاتی بود
و مقام فنا موهبت محض ست و اختصاص الهی ست
و سنت الهی برین رفته ست که از عطای محض که
بحقیقت موهبت باشد و صورت عطا عاریت نبود
هر آینه رجوع نفرمایند و ازینجا گفته اند الفانی لا یرد
الی اوصافه و ذو النون مصری قدس الله روحه فرموده است
ما رجع من رجع الا من الطریق و ما وصل الیه احد فرجع عنه
این ست معنی سخن حضرت خواجه ما قدس روحه فرمودند
وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نکند الی آخره و مقام
فنای مطلق اگرچه موهبت محض ست اما ظهور این مقام
بتدریج بحصول شرایط ست و شرط رسیدن بفنا مطلق

توجه

توجه تام بجناب حق ست سبحانه بواسطهٔ محبت ذاتی
و اجتناب از آنچه مقتضای محبت ذاتی نبود و مراد از فنا
فنا جهت بشریت و خلقیت و انقهار این جهت است
در ظهور سلطان جهت ربوبیت و حقیقت این
معنی را تمثیل کرده اند بآنکه هرچه در سلطان آتش
افتد بقهر وی بصفت وی گردد اما این تصرف آتش
مثلا اندر صفت آهن ست عین آهن همان نیست
آهن هرگز آتش نگردد ع چندان برو این ره که دویی برخیزد
ور هست دویی برهروی برخیزد تو او نشوی و لیکن ار جهد کنی
جایی برسی کز تو تویی برخیزد راه علم و عقل تا بساحل کبریایی
فنا پیش نیست بعد از ان حیرت و بی نشانیست

وعجایب این طور را نهایت نیست و احوال او جز
بسلوک و رسیدن معلوم نگردد عاشقی جز رسیده را
نبود و اینجا مبداء شهود عالم وحدت و وحدانیت بود
فالحق سبحانه یتحد الکل من حیث کون کل شیء موجودا به
معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا
اتحد به فانه محال و بعد از رسیدن بدرجه فنا فی الله
وبقاء بالله حکم تعین و تقید مطلقا از بنده مرتفع شود
و در مرتبه بقا بالله در اتصاف بصفات ربانی از
تعینات حقانی ربانی باشد ابراهیم شیبانی از
مشایخ طبقات است قدس الله روحه میگوید علم
الفناء والبقاء یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة

وماسوی

وما سوی ذلک فمغالیط و زندقه و فنا فنائی که در میان
اهل الله متعارف است آن بود که چنانکه از وجود جسمانیت
فانی گشت از وجود روحانیت نیز فانی گردد تا در روی
جلال و کشف عظمت الهیت بر دل و غلبات آن حال
دنیا و عقبی فراموش کرده و احوال و مقامات در نظر
همت او حقیر نماید از عقل و نفس فانی کرده و از فنا نیز
فانی گردد اندر عین فنا زبانش بحق ناطق شود و تن
خاشع و خاضع گردد در عین این فنا همه حیرت و بی نشانی
[ب]کس می ندهد ز تو نشانی ❁ این است نشان بی نشانی
…غیره فی کنه الآیة ❁ حضرت خواجه ما را قدس الله روحه سوال کردند
از فنا بر چند وجه است جواب فرمودند فنا بر دو وجه است

اگرچه زیادت گفته باشند اما بازگشت آن باین دو وجه است
یکی فناء از وجود ظلمانی طبیعی و دیگری فناء از وجود نورانی
روحانی و حدیث نبوی باین دو وجه ناطق است ان لله
تعالی سبعین الف حجاب من نور وظلمة و بعضی از کبرا
قدس الله ارواحهم هم در بیان این دو وجه فناء چنین
فرموده اند که خطوتان وقد وصلت و گاه گاه حضرت
خواجه ما قدس الله روحه در بیان این طریقه و سیر الی الله
همه حجب را بیکی باز میآوردند و میفرمودند حجاب وجود تو
بیش نیست دع نفسک و تعال خود را بمان اگر نه تو
از تو تا دوست ره بسی نیست توئی در راه تو خاشاک و خسی توئی
و از اینجاست که بعضی از کبرا قدس الله ارواحهم فرموده اند

لا حجاب الا وجودک و میفرمودند در حدیث نبوی که در صحیح وارد است
اماطة الاذی عن الطریق اماطت اذی اشارت بنفی وجود
بشریت است و وصول محب المحبوب که نهایت جمیع احوال
شریفه است که بعد از فناء و بقاء مذکور صورت بندد قبل الفناء
امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد
ظلمات محدثات را چه مجال ماند و همچنین در حال فناء وصول
متصور نشود اما بعد از بقاء وجود محب را بالمحبوب وصول
تواند بود و وجود محب که بقاء یافته است بالمحبوب از سطوات
تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد
در تو بجا رسد کسی تا نرود بپای تو مرغ تو چون شود دلی تا نپرد بباغ تو
بنابرین اهل وصول را در مشاهده اقوای ایشان از

تلاشی محفوظ بود ، یحرق النار من الحسن آیه ، ومن هو کیف النار
تحرق ، وهمچنین ایشان از تغیر بسبب مخالطت با خلق
محفوظ باشند هیچ چیز از ممکنات سر و اصل از مشاهده
محبوب و اشتغال باو مشغول نتواند کرد چه رجوع اصل
در همه احوال بمحبوب خود بود نه شهود حق سبحانه او را حجاب
خلق گردد چنانکه صاحب فنا را ونه مخالطت خلق او را
حجاب حق سبحانه گردد چنانکه نارسیدگان بمنزل
فنا را بل هر یک را در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری گردد
مشاهده کند و فنا و بقا در وی باهم مجموع اند در فنا
باقی بود و در بقا فانی الا آنکه در حال ظهور بقا [illegible]
علم در وی مندرج بود و مراتب وصول که مراتب سیر [illegible]

اورا

اورا نهایت نیست زیرا که کمال اوصاف محبوب را غایت
نیست و هرچه در دنیا بدان برسند از مراتب وصول
هنوز اول مرتبه باشد از آن مراتب بنسبت آنچه
مانده است و بعمر ابدی تا آخرت بنهایت آن مراتب
نتوان رسید و ازینجا است شیخ طریقت شیخ عطار قدس الله روحه فرماید
اندر ره حق جمله ادب باید بود ، تا جان باقیست در طلب باید بود
دریکدم اگر هزار دریا بکشی ، کم باید کرد و خشک لب باید بود
سیر فی الله مقام بقا بعد از فناست و سیر عن الله و بالله
مقام تنزل است بمبالغ عقول خلق برای دعوت ایشان
بحق و این مقام خاص پیغمبران مرسل است صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی

SÜLEYMANİYE KÜTÜPHANESİ
Muhtelit
165/1
297-3

ودرین مقام تنزل در هر امری ایشانرا رجوع بحق و دوام
استغفار لازم بود و اولیاء را ازین مقام بتبعیت
انبیاء علیهم الصلوة والسلام بهره بود چنانکه فرمود
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی
وسبحان الله وما انا من المشرکین ۞ والله الهادی

تمت الرسالة القدسیة

بسم الله الرحمن الرحیم

مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که میگویند
هوش در دم خلوت در انجمن معنی هوش در دم آنست که
هر نفس که بر می آید باید که از سر حضور باشد و غفلت را ره
نیابد و خلوت در انجمن یعنی بظاهر در میان خلق باشد

هم [illegible] از دو جهان [illegible]

وبباطن

SÜLEYMANİYE G. KÜTÜP[HANESİ]
Muhtelit
165/2
297.3

وبباطن با حق با خلق از حال او واقف نشوند و طریق مشغولی
آن است که کلمهٔ طیبه را تمام میگویند و کیفیت گفتن
آن است که زبانرا بر کام می چسبانند و نفس را درون
نگاه میدارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب صنوبری
میشوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده و این توجه را
مهم میدارند و در عقب هر ذکری ملاحظه این معنی را
که خداوندا مقصود من تویی و رضای تو مرعی میدارند
و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام
خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری دیگر هست که
بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک سر الف لا را از ناف
اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و یک سر لا را

وفایده گفتن خداوندا مقصود من تویی [illegible]
ورضای تو [illegible]
از [illegible]
حضرت حق [illegible]
یعنی میباید [illegible]
آن [illegible]

بر سر قلب صنوبری و الّا را متصل کرسی لا که بر پستان
راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل
قلب اعتبار میکنند این شکل را با این کیفیت نگاه میدارند
و بذکر مشغول بدان طریقه که مذکور شد میباشند طریقه
ذکر ایشان این است والله اعلم ٭ و طریقهٔ توجه ایشان
آنست که دل خود را بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر
میدارند مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد
از جمیع جهات و دل خود را از محل او که قلب صنوبریست
دور نمیدارند چه مقصود مجرد از جمیع جهات هم آنست
حق تعالی در کلام مجید خود فرموده است ٭ و نحن اقرب الیه
من حبل الورید رباعی ای کمان تیرها برساخته ٭

وفایده شکل کلمه طیبه را در نظر نگاه داشتن آنست که دل را ازو مشغول است و ماسوی کلمه طیبه نمیگذارد تا آن را که معنی وی ایں اندازد والله اعلم منه

صید نزدیک تو دور انداخته ٭ هر که دور انداز تر او دور تر ٭
از چنین صید است او مهجور تر ٭ اما بواسطه ضعفی که
بصیرت راست دریافت این معنی تمام میسر نمیشود و لیکن
بتدریج این معنی پرتو میاندازد و چنان میشود که غیر این معنی
در نظر بصیرت چیزی نمیماند هر چند از خود خواهد که تعبیر کند
نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است تا گردن و چشم او
بغیر بحر نمیافتد و بتدریج چنان میشود که صور کائنات
در نظر او آیند و لیکن همچون آن شبح ضعیف که از
دور مرئی میشود و نمی تواند که باطن او را از آن مشغول
گرداند اما اگر درین توجه که مذکور شد تعری باشد
این معنی را بآن اسم مقدس که اسم ذات است بر دل خود تازه

اسم مقدس که اسم ذات است الله منه

میکند و مراقب این معنی میباشد مانند کسی که
چشم بر چیزی گماشته است و می بیند و از دیدن
بتعقل نمی پردازد والله اعلم بالصواب

کتبه الفقیر الحقیر البخاری

رباعی

گر میطلبی وصال از پا منشین
یکدم ز خیال یار تنها منشین
خواهی که کنی قطع بیابان طلب
اصلاً مطلب ز جست قطعاً منشین

Süleymaniye G. Kütüphanesi
Kısmı: Muhtelit
Eski Kayıt No: 165/2
Tasnif No: 297-3